

داستانک:

یک روز به استاد علی صفایی حائری،
معروف به (عین - صاد) گفتم: من وقتی از
بعضی افراد گستاخ در کوچه و خیابان، حرفی می
شنوم، پاسخ می دهم. شما چطور؟ استاد فرمود: من
پاسخ نمی دهم؛ چون آدم ها انگیزه های گوناگون
دارند؛ یا نمی دانند یا از نفرت هایی انباشته اند یا
بدبین اند. من یا می گذرم «مروا کراما» یا با آن ها حرف
می زنم. و تعریف کرد:

روزی در خیابان هاشمی تهران می رفتم. جوان موتور سواری به همراه سواری بر ترک، اشاره ای کردند که
فهمیدم می خواهند زیر عمامه ام بزنند.

برای همین به پیاده رو رفتم. وقتی به کنارم رسیدند، از کارشان مأیوس شدند. توقف کوتاهی کردند و یکی از آن دو حرفی
گفت که مفهوم آن تَعَوُط به عمامه ام بود.

دستی به عمامه ام کشیده و گفتم: خبری نشد؟! ناگهان ایستادند و موتور را روی جک گذاشته و به طرفم آمدند. سرها را پایین گرفته و با
شرم گفتند: آقا! عفو کنید. کلام مظلومانه و از سر خیرخواهی چنین اثر می گذارد.

با آن دو صحبت هایی شد...

بعد نگاهش را به من دوخت و با تائی فرمود: یکی از آن ها به حوزه آمده و طلبه شد و یکی به جبهه رفت و میان بر زد.

چه نفسی و چه نفوذ کلامی که از فحاشان، طلبه و شهید بیرون می کشید.